

کتاب البرهان

مقاله اولی، جلسه ۹

آیت الله علی رضایی تهرانی

۱۴۲۶/۱۰/۱۹ هجری قمری مقارن با ۱۳۸۴/۰۹/۰۱ هجری شمسی

«أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ، إِنَّهُ خَيْرٌ مُوقَفٍ وَمُعِينٌ»

«قال في العليم الأول»، فصل سوم از مقاله اولی است و در این کتاب صفحه ۱۴۳، «قال في العليم الأول، بعدما بين أن عدم التناهي، ربما يكون صاعداً في محمولات موضوع معين، كمحموله ومحمول محموله، وهلم جرا؛ وربما يكون نازلاً في موضوعات محمول معين، كموضوعه وموضوع موضوعه، وهلم جرا».

بحث در فصل سوم از مقاله اولی آن گونه که مرحوم علامه طباطبایی در فهرست فرمودند، در ارتباط با چند مطلب است:

۱. مطلب اول این بود که تصدیق انقسام می پذیرد به ضروری و نظری.
 ۲. مطلب دوم اینکه تصدیقات نظری باید به تصدیقات ضروری منتهی شود.
 ۳. مطلب سوم اینکه آنچه که تصدیق نظری بر آن متوقف است باید به گونه ای باشد که علم به آن علم به آن تصدیق نظری به حساب آید «بوجه».
 - به عبارت فنی: در قیاس باید مقدمات به گونه ای باشد که علم به مقدمات، علم به نتیجه باشد «بوجه».
 ۴. مطلب چهارم این است که معنای ضروری بودن تصدیق، مجهول نبودن آن «لکل أحد» نیست، چرا؟ چون ممکن است تصدیقی ضروری باشد اما به خاطر جهل به یکی از تصوراتش، مجهول مانده باشد. پس ضروری بودن تصدیق، منافی با مجهول ماندن نیست.
 ۵. مطلب پنجم، این عبارت ارسطو باید شرح شود که «کل تعلیم وتعلم ذهنی فبعلم ما سبق»؛ هر تعلیم و تعلم ذهنی و فکری مسبوق به علم پیشین است. آخرین مطلب این است که استنتاج فکری جز با تحلیل و ترکیب توأمان باهم قابل تحقق نیست.
- این مطالبی بود که در فصل نخست این مقاله برای این فصل سوم به عنوان فهرست در نظر گرفته شد. حالا بعد در پایان این فصل بررسی می کنیم که آیا مطالب همین تعداد بود یا اینکه کاهش یا افزایش داشت.
- اگر عزیزان فراموش نکرده باشند، مرحوم علامه طباطبایی فرمودند که به چند برهان، هر تصدیق نظری باید به تصدیق ضروری باز گردد.
- (استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش پژوهان می فرمایند)
- استاد: نه، آمدیم وارد فصل شدیم. فهرست فصل را اشاره کردیم. از مشکلاتی که دروس این چنینی دارد همین است. در دروس حوزوی چون درس هر روز است، تکرار لازم ندارد. این جا پنج روز، چهار روز که فاصله می شود، انسان مجبور است که برگردد بگوید که کجا بودیم. به هر حال با دو برهان لا اقل فرمودند که هر تصدیق نظری باید به تصدیق ضروری باز گردد و این سلسله «لا إلی نهایی» نمی تواند به پیش برود.
- یک برهان، لزوم تسلسل بود؛ یعنی عدم تحقق هیچ تصدیقی با اینکه ما بالوجدان تصدیقات فراوانی داریم و برهان دوم، لزوم وقوع نامتناهی بین الحاصرین بود. تا این جا مطلب گفته شده بود. حالا می فرماید: «قال في التعليم الأول»، این «قال في التعليم الأول»، محاذی است با آنچه که جناب ابن سینا در برهان شفاء در مقاله سوم در فصل چهارم مقاله یا پنجم ذکر کرده است. آنچه را که جناب شیخ در برهان شفا در مقاله سوم در آن فصل ذکر کرده است، محاذی و همانند مطالبی است که جناب ارسطو در تعلیم اول در مقاله اولی در فصول نوزدهم تا بیست و دوم

فرموده است. پس ریشه بحث در سخنان ارسطو در تعلیم اول است که در عبارات ابن سینا در مقاله سوم فصل چهارم یا پنجم ذکر شده و مرحوم علامه طباطبایی این مطلب را از مقاله سوم برهان شفاء در این جا نقل کرده است. مخصوصاً دارم مستند را ذکر می‌کنم که آن مطلبی که اول ذکر شد در آغاز کتاب مبین باشد که عرض کردیم مرحوم علامه طباطبایی در چپینش کتاب برهان «طابق النعل بالنعل»، مثل شیخ در برهان رفتار نکرده است. افزودنی‌هایی دارد، کاستنی‌هایی دارد و تغییراتی دارد. یک نمونه از تغییرات اینجاست. مطلبی را که شیخ در مقاله سوم در فصل چهارم یا پنجم گفته، مرحوم علامه در مقاله اول در فصل سوم ذکر می‌کند. حالا حرف چیست؟

لُب کلام این است که ارسطو گفته است اگر ما فرض کنیم الف موضوع باشد و نمی‌تواند محمول واقع بشود؛ موضوعی که نتواند محمول واقع شود به آن موضوع بالذات می‌گوییم. این الف که موضوع بالذات است محمولی داشته باشد بنام ب و این محمول، محمول دیگری داشته باشد بنام جیم و هکذا. سلسله محمولات ما بی‌نهایت باشد، این را می‌گوییم تسلسل در محمولات.

فرض دیگر، اگر ما فرض کنیم الف محمول باشد، به گونه‌ای که نتواند موضوع قرار بگیرد، به محمولی که نتواند موضوع قرار بگیرد چه می‌گوییم؟

محمول بالذات و این محمول دارای موضوعی باشد بنام ب و این ب دارای موضوعی باشد بنام جیم و هکذا، «لا إلی نهاییه»، به این تسلسل در ناحیه موضوعات می‌گوییم.

یک فرض دیگری هم هست و آن این است که الف موضوع ماست، جیم محمول ماست؛ اما حمل این محمول بر این موضوع، واسطه می‌خواهد که آن واسطه، ب باشد. اما حمل این واسطه برای موضوع باز هم واسطه می‌خواهد، چه اینکه حمل محمول بر این واسطه باز هم واسطه می‌خواهد. الف موضوع ما شد، جیم محمول ما شد. ب آمده واسطه‌گری کند، دلالتی کند، اما خود این ب بخواهد موضوع جیم باشد، احتیاج به دال دارد. خود این ب بخواهد محمول الف باشد، احتیاج به واو دارد مثلاً و هکذا. در این صورت هم ما تسلسل داریم، عدم نهایت داریم. نهایت، عدم نهایت از یک طرف نیست، در ارتباط با دو طرف است؛ یعنی الف محمولات «لالی نهاییه» پیدا می‌کند و جیم موضوعات «لالی نهاییه» پیدا می‌کند.

حالا این جا جناب ارسطو خواسته تشقیق شقوق هم بکند، فرموده است که این عدم تناهی صادق است. حالا چه ما از یک طرف در نظر بگیریم سلسله را، چه از دو طرف در نظر بگیریم. چه ما بخشی از این سلسله را حذف کنیم و بعد ادامه بدهیم؛ چه بخشی از این سلسله را حذف نکنیم و ادامه بدهیم. به تعبیر خودش «علی الولا»، یا «لا علی الولا».

این ترتب را دائماً حفظ کنیم، یا نه، کثره را بپذیریم، در این سلسله هر از چند گاهی بخشی را برکنیم. به هر حال این سلسله غیرمتناهی هست.

برمی‌گردیم به اصل مطلب؛ اگر گفتیم که برای تحقق تصدیق نظری باید به تصدیق ضروری منتهی شویم، در تمام این فروض مشکل وجود دارد. یعنی هر کجا پای عدم تناهی باشد، ما مشکل داریم. بعد هم جناب ارسطو و به تبع جناب شیخ بحث را در اشکال ثلاثه پی می‌گیرند، برای اینکه یادآوری کرده باشیم اشکال ثلاثه را، شعرش چه بود؟

شما بگوئید من بنویسم!

گفت:

اوسط اگر حمل یافت، در بر صغری و باز وضع به کبری گرفت، شکل نخستین شمار

حمل به هر دو دوم، وضع به هر دو سوم، رابع اشکال را، عکس نخستین شمار

یادی از قدما کرده باشیم!

دو، سه تا نکته را ابتدا ارسطو در نظر می‌گیرد و بعد هم مسئله‌ای را مطرح می‌کند. این دو، سه تا نکته‌ای که ارسطو در نظر می‌گیرد چیست؟

۱. یک، اینکه اصولاً شکل رابع را ذکر نمی‌کند. چرا شکل رابع را ذکر نمی‌کند؟

چون بدان اعتنا ندارد. اگر یادتان باشد در منطق هم خواندید که شکل رابع ابداع اشکال است و ردی‌تر از آن

وجود ندارد، چون خلاف طبع است. طبع نسبت به آن نوعی نفور دارد. گرچه شکل رابع هم شکل منطقی است، منتج است و قابل ارجاع به شکل اول است؛ اما در عین حال چون ارجاع اشکال است اصلاً جناب ارسطو به آن اعتنا ندارد و آن را کنار گذاشته است، چون طبع نسبت به آن تنفر دارد، این یک (که عرض شد).

۲. دو، در همه اشکال یکی از مقدمتین باید موجه باشد. در تمام اشکال ایجاب إحدى المقدمتين یکی از امور مسلم و مفروض است. با این مقدمه، ما کار داریم.

۳. سوم، قیاس استثنایی قابل ارجاع و تحلیل به قیاس اقترانی است، این هم نکته سوم (که عرض شد).

این سه تا نکته را که جناب ارسطو و شیخ بیان می‌کنند، حالا حرفشان این است، می‌گویند که در قضایای موجه اطراف قضیه اگر نظری باشد، نمی‌تواند «الالی نهایی» پیش برود. حتماً باید به یک ضروری برخورد کند و بایستد. در قیاسات چون مقدمه سالبه در ارتباط با مقدمه موجه است، صغری با کبری در ارتباط است، مقدم با تالی در رابطه است، پس به تبع قضایای موجه در طرف قضایای سالبه هم اوساط نمی‌تواند «الالی نهایی» پیش برود؛ باید به یک جا بایستد.

دلیل:

همان که در کلام علامه طباطبایی (رضوان الله تعالی علیه) آمده بود، دلیل همان دو دلیل بود. این‌ها در حقیقت تشریح صورت مسئله است، وگرنه برهان مسئله همان است که قبلاً گذشت. اولاً اگر تصدیقات نظری ما، اگر قضایای نظری ما، اگر مقدمات نظری اقیسه ما به مقدماتی ضروری منتهی نشود، لازم می‌آید ما از هیچ تصدیقی تصویری نداشته باشیم در ذهن خود و هیچ تصدیقی در ذهن ما شکل نگیرد و حال ما در ذهن خود اذعان‌ها و تصدیق‌های فراوانی می‌یابیم. ثانیاً لازم می‌آید کسر نامتناهی بین الحاصرین که این پارادوکس است، تناقض است. اگر حاصرین اند پس آنچه که بین آن دو است نامتناهی نیست. اگر نامتناهی است پس اطراف او حاصرین نیستند و چون یقین به تحقق حاصرین داریم موضوع و محمول، پس اوساط و آنچه که در وسط واقع شده یقیناً «الالی نهایی» پیش نمی‌رود.

این مطلب تمام است. ما چون یک مقدار عقب هستیم، امروز مطلب بیشتر بخوانیم حالا عبارت اگر بخشی ماند، قابل جبران است.

مطلب دیگر، مرحوم علامه طباطبایی می‌فرماید که قضیه و تصدیقی که مقدمه دستیابی به نتیجه است، حتماً باید به صورت قیاس باشد. چه می‌خواهد بگوید؟

مرحوم علامه می‌خواهد بفرماید ما هیچ گاه از یک قضیه به قضیه دیگر نمی‌رسیم. لاقلاً نیاز به دو قضیه داریم که این دو قضیه را در قیاسات اقترانی می‌گوییم صغری و کبری؛ در قیاسات استثنایی می‌گوییم مقدم و تالی. پس ما همیشه برای کشف نتیجه مجهول، نیاز به تشکیل قیاس داریم و قیاس یعنی ترتیب دادن دو قضیه لاقلاً به چه دلیل؟

خوب دقت کنید که برهان مرحوم علامه چیست؟

چون در ضمن کلام مطالبی ذکر کردند که نقشی در حد وسط ندارد، بعد حد وسط ذکر می‌کند، حد وسط مشخص بشود. مرحوم علامه می‌فرماید که ما اگر از یک تصدیق و از یک قضیه به نتیجه می‌رسیدیم، یعنی نتیجه از لوازم لا ینفک آن قضیه و تصدیق بود.

دانش‌پژوه: یک بار دیگر بفرمایید!

استاد: اگر ما از یک قضیه به نتیجه می‌رسیدیم، یعنی نتیجه از لوازم جدانشدنی آن قضیه بود و آن مقدمه بود. قهراً علم به این لازم و ملزوم یکی بود، همسان بود. قهراً چون مقدمه را ضروری فرض کردیم و نتیجه از لوازم لاینکف آن فرض شد، نتیجه هم ضروری می‌شد، نظری نبود، «هذا خلف»!

بینید من مطلب را این‌طور توضیح بدهیم؛ آنچه که ما تا به حال در ذهنمان داشتیم این است، ما می‌گوییم که الف، ب است؛ این یک مقدمه است. ب، جیم است؛ نتیجه می‌گیریم که پس الف، جیم است. براساس این فرض ما مشکل نداریم. اما اگر ما فحوص کردیم الف، ب است، از این «الف ب است» رسیدیم به الف، جیم است. یعنی الف، جیم است، می‌شود لازم؛ الف، ب است، می‌شود ملزوم. فرض این است ما این قضیه را نظری دانستیم، این قضیه را چه دانستیم؟

ضروری دانستیم. مرحوم علامه می‌گوید نمی‌شود. اگر نتیجه شما لازم یک مقدمه بود، یک قضیه بود، یعنی شما

از آن قضیه بلافاصله منتقل می‌شوید به این قضیه؛ یعنی علم «بهما علمٌ واحد»، انفکاک این دو از یکدیگر ممکن نیست. اگر انفکاک ممکن نیست و اگر علم به این مقدمه، علم به نتیجه است، پس در حقیقت اگر این مقدمه ضروری است، این نتیجه هم ضروری است، این نتیجه نظری است. قضیه‌ای نظری است که این قضیه برای من مجهول است، من با یک عملیات استنباط می‌خواهم آن را کشف کنم. می‌آید در داده‌های ذهنی می‌گردم، می‌گردم، صغرابی پیدا می‌کنم، کبرایی پیدا می‌کنم، از ضمیمه کردن این دو به یکدیگر، این نتیجه را استنتاج می‌کنم؛ این می‌شود نظری.

اما اگر دو مقدمه نباشد و یک مقدمه باشد؛ یعنی علم به این مقدمه، علم به این قضیه است. اگر این مقدمه ضروری فرض شد، چون علم به آن علم به نتیجه است، پس این نتیجه هم می‌شود ضروری. این نتیجه دیگر نظری نخواهد بود، «هذا خلف».

این لب استدلال است. ولی قبل از اینکه لب استدلال را بیان کنم، یکی، دو تا نکته دارد و آن این است که: یک، می‌فرمایند مقدمات نتیجه نمی‌تواند بریده از نتیجه باشد، باید مرتبط با نتیجه باشد. لذا در منطق خواندید از مباین علم به مباین حاصل نمی‌شود؛ چرا حاصل نمی‌شود؟

چون ربطی به هم ندارند، ارتباطی با هم ندارند. حتماً باید بین مقدمات و نتیجه ارتباط باشد. حالا این ارتباط یا در ناحیه موضوع فقط است، یا در ناحیه محمول فقط است، یا در ناحیه موضوع و محمول هر دو است. به هر نحو ارتباطی لازم است. حالا که قرار شد ارتباطی باشد، اگر نتیجه ما با یک قضیه مرتبط باشد، یعنی این نتیجه می‌شود لازمه آن قضیه. آن قضیه می‌شود ملزوم، این قضیه می‌شود لازم، «کما حضر فی الذهن الملزوم و حضر فی الذهن اللازم».

تا من آن مقدمه را تصور کردم، نتیجه آمد.

بنابراین اگر این مقدمه ضروری است «کما هو الفرض»، این نتیجه هم می‌شود ضروری و نظری نخواهد بود. پس اگر ما بخواهیم به یک نتیجه نظری دستیابی پیدا کنیم، حتماً باید از مقدماتی استفاده کنیم که لااقل تعدد دارد و دو تا است و البته علم به آن‌ها علم به نتیجه است «بوجه» که اگر یک مقدمه می‌بود، علم به آن علم به نتیجه بود و اصلاً این دو علم یکی بود، چون لازم بین بودند و قهراً نتیجه ضروری می‌بود و نتیجه نظری نمی‌بود.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: از دو مقدمه ضروری نتیجه نظری کشف می‌شود.

دانش‌پژوه: نظری؟

استاد: بله.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: بله، کار ما همین است.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: یعنی ما می‌آییم با عملیات استنباط، کشف می‌کنیم مجهولی را، یا باید مستقیماً مقدمات ضروری باشد، بحث ما تا به حال این بود؛ یا اگر مقدمات ضروری نیست، بالاخره منتهی بشود به ضروری. حرف ما این است، چون اگر قرار باشد نتیجه نظری باشد، مقدمات هم نظری باشد، مقدمات مقدمات هم نظری باشد، مقدمات هم نظری باشد که «لالی نهایی» پیش می‌رود و من باید هیچ تصدیق بالفعلی در ذهن نداشته باشم!

حال آنکه هزاران تصدیق من در ذهن دارم. این نشان می‌دهد که بالاخره من به ضروریات رسیدم؛ یعنی یک جا از ضروری به نظری پیوستم و گفتم که «حکماً الأمثال فیما یجوز و فیما لا یجوز»، یک جا که من از ضروری به نظری پیوستم، معلوم می‌شود که ممکن است. چاره‌ای جز این نیست، نه ممکن است؛ راه اصلاً همین است. ما همیشه با دانسته‌هایمان، نادانسته‌هایمان را کشف می‌کنیم. دانسته‌های ما دو دسته است:

دانسته‌هایی که خود قبلاً نادانسته بوده، دانسته‌هایی که همیشه دانسته بوده و هیچ‌گاه نادانسته نبوده است؛ یعنی ضروریات، یعنی اولیات. این اولیات و این ضروریات زیربنای کشف مجهولات بشر است.

حالا اشکالات کانت را متوجه هستم، اشکالات هگل را یادم هست، دارم بحث را مطرح می‌کنم، نه اینکه مطلع از اشکالات نباشم. زیربنای فکر بشر و اندیشه بشری و علوم بشری، ضروریات و اولیات است که انسان با دستمایه ضروریات و اولیات به کشف نظریات عالم می‌پردازد.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: نه، قابل فرض نیست. چرا قابل فرض نیست؟

چون خلف است. یعنی «ما فرضناها نظریا صبار ضروریا»، و «هذا خلف»!

نه، حق با شماست، اصلاً قابل فرض نیست. یعنی اینکه ما چه کنیم؟ بیاییم با یک مقدمه برسیم به نتیجه، چون معنی اینکه شما از این مقدمه به این نتیجه رسیدید، یعنی این مقدمه ملزوم است، این نتیجه لازم است، دیگر بینشان واسطه و فاصله‌ای هم نیست. قهراً لزوم می‌شود لزوم بین بالمعنی الأخص، لزوم بین بالمعنی الأخص یعنی یکی، دو چیز نیست. ممکن نیست که ملزوم شما در این نوع لزوم ضروری باشد، لازم شما نظری باشد!

یعنی «ما فرضناها نظریا صبار ضروریا»!

حتماً باید دو مقدمه باشد. اینکه اگر دو مقدمه بود، آن‌گاه خواهیم گفت - این را می‌رسد توضیح می‌دهد! - که علم به مقدمتین علم به نتیجه هست «بوجه».

این «بوجه» یعنی چه؟

این را مورد دقت قرار می‌دهد.

یک مقدار عبارت بخوانیم، صفحه ۱۴۳ به کتاب ما، «قال فی التعلیم الأول»، یعنی چه کسی «قال»؟

ارسطو، ایشان دارد از تعلیم اول مستقیم نقل می‌کند؟

نخیر، از چه کسی دارد نقل می‌کند؟

از جناب ابن سینا، ابن سینا در مقاله سوم (نقل می‌کند).

«قال فی التعلیم الأول»، در تعلیم اول فرموده است: «بعدهما بین أن عدم التناهی»، بعد از اینکه تبیین کرده جناب

ارسطو در تعلیم اول اینکه غیر متناهی، ما این را سر کلاس‌های فلسفه‌مان گفتیم، همان موقع یکی از عزیزان

داوطلب شد این را انجام بدهد، بعد هم مثل اینکه انجام نشد!

ولی قابل انجام هست به عنوان یک تحقیق. اگر کسی خواست ما هم می‌توانیم کمکش کنیم تا این تحقیق انجام بشود.

اصولاً در منطق و فلسفه ما بحث غیر متناهی بحث منطقی نیست!

یک رساله مستقل می‌خواهد «رسالة فی غیر المتناهی» یا «فی عدم التناهی»؟

آیا عدم تناهی فلسفی با عدم تناهی ریاضی فرق می‌کند یا نه، (اینطور نیست)؟

این دو با عدم تناهی فیزیکی فرق می‌کند یا نه؟

اصولاً آیا عدم تناهی همیشه به کمیت گره می‌خورد که در ریاضیات مطرح باشد یا نه، گاه می‌تواند به غیر کمیت

گره بخورد، یعنی به موضوعاتی که این موضوعات موضوع کمیت است یا حتی نه، موضوع کمیت هم نباشد مثل

وجود صرف که موضوع کمیت نیست، در عین حال عدم تناهی برای او مطرح است؟

آن وقت این عدم تناهی اقسامش در فلسفه بسیار است؛ عدم تناهی شدی، عدی، مدی. عدم تناهی که ما تعبیر

می‌کنیم «فوق ما لا یتناهی، بما لا یتناهی»، عدم تناهی واقعی و عدم تناهی ظلی که در وجود منبسط مطرح است و

اینکه اصولاً آیا احکامی را که ما برای عدم تناهی ذکر می‌کنیم، این احکام قابل تصدیق یا تصویر هست یا نه؟

چون عدم تناهی به حمل شایع هیچ‌گاه نداریم و آنچه که در ذهن ما جلوه می‌کند به حمل اولی عدم تناهی است

و به حمل شایع؛ لذا باید با نوعی تجوز و مسامحه راجع به عدم تناهی حکم کنیم. نسبت متناهی و غیر متناهی

چیست؟

و امثال ذلک موارد فراوانی که به نظرم بعضی از جاهای فلسفه و منطق ما را هم شاید تغییراتی بدهد. بحث عدم

تناهی یک بحثی است که یک رساله مستقل می‌طلبد. بنده هم تاکنون ندیدم، بحث‌های پراکنده دیدم، یادداشت

هم دارم. خودم هم سرفصل‌هایی نوشتم اما یک رساله مستقل در این زمینه، جایش خالی است.

حالا نخواستیم بحث را باز کنیم. از بحث‌های فلسفی که از قدیم مطرح بوده یک وقتی به طبیعیات گره می‌خورد،

راجع به این است که آیا عالم جسم و جسمانی ته دارد یا ندارد. ده تا برهان قدما نقل کردند بر اینکه عالم جسم

و جسمانی متناهی است؛ ده تا برهان اقامه کردند بر تناهی ابعاد عالم جسمانی. حضرت آقای حسن‌زاده (حفظه

الله) در هزار و یک نکته، در یکی از نکات، هر ده تا برهان را خدشه می‌کند!

حالا تأکید قدما بر اینکه تناهی ابعاد عالم جسمانی را ثابت کنند برای چه بود؟

آیا این نظری که قدما دارند با این نظری که امروزه در فیزیک جهانی مطرح است که عالم رو به انبساط است

چطور قابل جمع است؟

بحث‌هایی فراوانی است که یک همت می‌خواهد از ما، یک وقت می‌خواهد که نداریم، از شما یک همت می‌خواهد

که دارید ان شاء الله.

«قال في التعليل الأول»، در تعلیم اول فرموده: «بعدهما بين أن عدم التناهي ربما يكون صاعداً في محمولات موضوع معين»، عدم تناهی چه بسا می‌بوده باشد صاعد به طرف بالا صعود می‌کند در محمولات موضوع معینی. این‌جا توضیح نداده است، در شفاء تعبیر دارد که من هم در تقریر عرض کردم، یک چیزی را فرض می‌کنیم موضوع بالذات؛ فرض می‌کنیم، فرض که مشکلی ندارد. موضوع بالذات یعنی موضوعی که محمول واقع نمی‌شود.

«کمحموله ومحمول محموله، وهلم جرا؛ وربما يكون نازلاً في موضوعات محمول معين»، و چه بسا می‌بوده باشد نازل در موضوعات محمول معینی. باز در آنجا دارد که این محمول معین محمول را فرض می‌کنیم که محمول بالذات است. یعنی محمولی که دیگر موضوع واقع نمی‌شود.

«كموضوعه وموضوع موضوعه، وهلم جرا؛ وربما يكون في وسائط محصورة بين موضوع ومحمول حدین لقضية»، چه بسا یعنی یک سری واسطه‌هایی است که این واسطه‌ها محصور است بین موضوع و محمول به عنوان حد یک قضیه.

«فبقول:»، حالا ما این‌جا ادعایمان این است که قضایای سالبه در مقدمات برهان و در مقدمات اشکال به قضایا موجب‌ه گره می‌خورد. قرار شد ما در اشکال ثلاثه در هر شکلی یکی از مقدماتمان چه باشد؟

موجب‌ه باشد. در منطق خواندیم: «ولا يتحقق قياس من سالتين»، از دو تا سالبه قیاس تشکیل نمی‌شود. پس یک طرف قیاس ما در مقدمات حتماً موجب‌ه است. آیا این صغری از کبری بریده است یا این کبری از صغری بریده است؟

نه. پس یقیناً سالبه ما مرتبط است با موجب‌ه. اگر گفتیم در طرف موجب‌ه، اگر گفتیم در مقدمه موجب‌ه، تناهی شرط است، چون سالبه روی دوش موجب‌ه سوار است؛ پس در سالبه هم تناهی شرط است.

می‌فرماید: «فبقول: إن الوسائط بين حدى الأيجاب متناهية»، واسطه‌های بین دو طرف ایجاب متناهی است. نمی‌شود موضوع و موضوع موضوع و موضوع موضوع و برو تا پایین، محمول و محمول محمول، محمول محمول محمول و برو تا بالا، نمی‌شود.

«فليكن كل «ب أ»، بوده باشد هر ب، الف.

«فبقول»، ما این‌طور می‌گوییم که «إن الوسائط بينهما متناهية»، واسطه‌های بین ب و الف متناهی هستند. حالا واسطه‌ها چیست؟

«وهي الأشياء التي يحمل على كل واحد منهما»، آن اشیائی است که بر هر یک از این‌ها حمل می‌شود. «ويحمل كل واحد منها على «ب»، یا هر یک از این‌ها بر ب حمل می‌شود. فرق نمی‌کند، ما عدم تناهی را از دو طرف در نظر بگیریم یا از یک طرف در نظر بگیریم.

«وبعضها على بعض في الولاء»، بعضی از این وسائط بر بعضی دیگر حمل می‌شود در سلسله، در ترتب؛ ولاء یعنی ترتب و پشت سر هم.

«لأنها»، دلیل «ان الوسائط بينهما متناهية»، است. چرا متناهی است؟

«وذلك لأنها لو كانت بغیر نهائية»، زیرا اگر وسائط بدون نهایت باشد «لکان إذا أخذنا من جهة «ب»، صاعدین علی الولاء»، بخاطر اینکه اگر ما بگیریم از جهت ب برویم بالا، «أو من جهة «أ»، نازلین علی الولاء»، یا ما بگیریم از طرف الف بیاییم پایین، «لمنبلغ الطرف الثاني»، ما نمی‌رسیم به طرف دوم. چطور «الطرف الثاني»، دارد؟

این غلط است. یا باید باشد «طرف ثان»، یا باید باشد «الطرف الثاني»، که صفت است، به طرف دوم نمی‌رسد. مگر اضافه از این باب باشد مثلاً اگر از محمول شروع می‌کردیم بگوییم که به موضوع نمی‌رسیم. از موضوع شروع کردیم، بگوییم به محمول نمی‌رسیم.

«الثاني»، مراد این باشد. اگر این باشد همین «طرف الثاني»، درست است.

«طرف الثاني»، یعنی طرف آن دومی، نه «الطرف الثاني»، طرف دوم، طرف آن دومی.

به هر حال «وسواء أخذنا»، این سه، چهار سطر دیگر هیچ نقشی در بحث ندارد.

می‌خواهد بگوید فروض مختلفی این‌جا است جناب ارسطو. ما «علی الولاء»، که پیش می‌رویم، تفرقاً پیش برویم، غیر تفرقاً پیش برویم، یک تعداد را در نظر بگیریم، باقی را در نظر بگیریم، فرق نمی‌کند، عدم تناهی صادق باشد،

حکم صادق است.

«سواء أخذنا بعضها على الولاء بلا واسطة بينهما»، چه ما بعضی از این وسائط را در نظر بگیریم مترتباً بدون واسطه‌ای بینش، «أو أخذنا بعضها، ولا تركنا الوسائط فيها بينها»، یا ما بعضی را در نظر بگیریم و وسائط فیما بینش را ترک کنیم.

«أو أخذنا الكل متتالية ولا واسطة بينهما»، یا اینکه ما همه را پشت سرهم در نظر بگیریم بدون هیچ واسطه‌ای «و كانت لا تناهي»، البته این وسائط طبق فرض ما غیر تناهی باشد.

«أو أخذنا الكل على طرفات تتضاعف لهما ما لا نهاية له»، یا ما همه را در نظر بگیریم براساس طرفه‌ها. یعنی یک تیکه را در نظر بگیریم، یک تیکه را رها کنیم، یک تیکه را در نظر بگیریم، یک تیکه را رها کنیم، ولی همین‌طور سلسله را ادامه بدهیم.

«فان الكلام في ذلك واحد»، مطلب یک‌جور است. گونه‌ها و نگرش‌های مختلف به نامتناهی، نامتناهی را متناهی نمی‌کند. یک کلام!

در برهان تصدیق و برهان سلمی و این‌ها - نمی‌دانم یادتان هست یا نه - ما دو تا رشته فرض می‌کردیم، مثل پلکان و نردبان، می‌گفتیم برود بالا «الالی نهاییه»، بعد می‌گفتیم حالا ما از یکی بیست پله را بریدیم، کشیدیم پایین، حالا شروع می‌کنیم باهم پله را در نظر گرفتن.

سلسله الف، سلسله ب. سلسله الف «الالی نهاییه» دارای درجات است. سلسله ب «الالی نهاییه» دارای درجات است. چون برهان تقصید این بود. می‌گفتیم حالا این سلسله الف را بیست درجه را حذف کردیم، صد تا درجه‌اش را حذف کردیم و دور انداختیم، این سلسله را کشیدیم پایین، آمد دو مرتبه شد مطابق سلسله ب. حالا داریم می‌رویم، آیا این درجات، باهم کماکان متتابع هست یا متتابع نیست؟

آن وقت شقوق برهان ذکر می‌شود.

در غیر متناهی شما هر جوری فرض بکنید، اگر ضرر به عدم تناهی نزنند، غیر متناهی، غیر متناهی است.

«فاذا كئنا كما ابتدأنا من حد لم ننته الی حد آخر»، پس هرگاه بوده باشیم ما که هر گاه ابتدا کنیم از یک حدی منتهی نشویم به حدی دیگر، «فلیس هناك حد آخر»، پس حد دیگری وجود ندارد.

«فإنه»، حالا می‌خواهد دو تا تعبیر را برای شما بگوید، این دو تا تعبیر مترادف است. چه در ناحیه سلب، چه در ناحیه ایجاب. «فإنه لافرق بین أن تقول»، فرقی نیست بین اینکه شما بفرمایید «هذاسبیل لایتناهی عند السلوک، وقولک لاحد»، شما بگویید این راهی است که وقتی بپیمانی تناهی ندارد انتها ندارد یا اینکه بگویی این راه حد ندارد پایان ندارد.

«وكذلك قولک له حد»، برای این راه حد است یا «وقولک یتناهی عند السلوک واحد»، آن دو تا تعبیر بالا باهم،

این دو تعبیر پایین باهم. بگویید «هذاسبیل لایتناهی عند السلوک»، و بگویی «هذاسبیل لاحدله»، یکی است. شما بگویید «هذاسبیل له حد»، یا بگویید «هذاسبیل یتناهی عند السلوک»، بگویید پایان می‌پذیرد یا بگویید حد دارد، یکی است. بگویید پایان ندارد یا بگویید حد ندارد، یکی است. تعبیر دو تاست، اما مطلب یکی است.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: یکی از بحث‌هایی است که در نامتناهی شناسی قابل بحث و توجه است. نه، ما معتقدیم که نامتناهی قابل اضافه و کم شدن نیست، نامتناهی واقعی.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: اشاره‌ای کردم در ضمن مباحثی که عرض می‌کردم، شما در کتب حکماء قبل از اینکه به ذات پروردگار برسید، می‌بینید یواش یواش واژه نامتناهی دارد مطرح می‌شود. مثلاً در مورد مجردات می‌گویند مجردات عدم تناهی عدی و مدی و شدی دارند اما عدم تناهی وجودی ندارند. آن وقت خدای متعال را که می‌خواهند تعبیر

کنند، می‌گویند خدای متعال فوق ما لا یتناهی است. این «مالا یتناهی» از «مالا یتناهی» های مطلق نیست، چون «مالا یتناهی» های مطلق، فوق ندارد. می‌گوید خدای متعال فوق «مالا یتناهی» است. می‌گوییم حالا چقدر فوق است؟

می‌گوید «بمالایتناهی»، فوق «مالایتناهی» است، «بمالایتناهی عدة ومدة» است. آن وقت مثلاً قداماً در ارتباط با نفوس ناطقه قائل به عدم تناهی‌اند؟، چرا؟ قائل نیستند.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: در نفوس ناطقه تصریح دارند فلاسفه به این مطلب.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: حد چیست؟

چون حد مثل لا حد، هر دو واژه‌ای است که احتیاج به توضیح داشته باشد که حد یعنی چه. اگر وجودی است، بدون شک، حد عدی و مُدی و شدی این مورد حرف است. این همان است که مربوط به مجردات، حکماء بعضاً معتقدند به اینکه اینها لا یتناهی‌اند.

به هر حال اینکه عرض کردم بحث احتیاج به تنقیح دارد، چون در فلسفه ما و منطق ما که البته بحث، بحث فلسفی است، یک جایی مستقلاً بحث نشده است که مباحث شفاف باشد و انسان بتواند ارجاع بدهد. الآن در بحث مسائل ذهنی شما هر اشکالی که برایتان پیدا بشود، استاد جایش را می‌داند می‌گوید برو بحث وجود ذهنی را ببین، یا برو بحث علم را ببین. یا در بحث عالم و معلوم این بحث را ذکر کرده یا بحث وجود ذهنی مطرح کرده است. راجع به خلقت و عوالم، استاد می‌گوید برو الهیات بالمعنی الأخص، بحث أحوال الباری را نگاه کن. اما من اگر بخواهم در ارتباط با عدم تناهی گیر و گوری داشته باشم، به من بگویند که برو به فلسفه (مراجعه کن)، کجای فلسفه است؟

آدرسی نمی‌توانم بدهم. می‌توانم بردارم براساس یک برنامه نرم‌افزاری یک سرچ رسمی یا یک سرچ موضوعی یک سری آدرس جمع بکنم، اما جایگاه ندارد در فلسفه. حال آنکه می‌طلبید جایگاه این بحث در فلسفه هست می‌شود این بحث را مطرح کرد.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: بحث عدم تناهی یک پله‌اش در فلسفه است، یک پله‌اش مربوط به ریاضی است، یک پله‌اش مربوط به منطق است. هر سه است، ولی من به گمانم ریشه بحث فلسفی است؛ یعنی اینکه یک نحوه وجود، وجود متناهی است؛ این بحث مال فلسفه است. اینکه کمی‌اند، دو گونه هستند، کمیت متناهی و غیر متناهی. بحث، بحث فلسفی است، چون هنوز تا تناهی و عدم تناهی بحث ریاضی گره نخورده است.

استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: عرض کردم که در منطق هم مطرح است، در ریاضیات هم مطرح است، اما سلطان بحث در فلسفه است. البته اشاره‌ای دارند در بحث کمیت، به بحث عدم تناهی در بحث کمیت اشاره دارند، متنها عرض می‌کنم جایگاه بحث در حکمت جا نیفتاده است.

«ثم قال بعد كلامه: فلان بيان تلك يكون من أحد الاشكال الثلاثة، أما على سبيل الشكل الأول، كما مثلنا له، فيجب على كل حال إن كانت الوسائط التي للكبريات السالبة تذهب إلى غير النهاية، أن يحصل موجبات بغير نهاية، لكل سالبة موجبة وسالبة ينتجانها معاً؛ ثم للموجبة موجبات، وقد بان في الموجبات، أنها متناهية».

می‌فرماید مقدمات که در بحث ما مورد طرح است، در یکی از اشکال ثلاثه رخ می‌نماید. شکل اول است یا شکل ثانی است یا شکل ثالث است؟

هر کدام که باشد، این بحث در ارتباط با آن مطرح است، چرا؟

چون إحدى المقدمتين باید موجبه باشد. الآن گفتیم که ادعای ما این‌جا بود، اول بحث گفتیم: «إن الوسائط بين حدی الايجاب متنافين»، صفحه ۱۴۳ در پاراگراف دوم، ادعایی که ثابت کردیم این بود که وسائط بين دو حد ايجاب متناهی است. پس ما قضیه موجبه‌مان «لا الی نهاییه»، پیش نمی‌رود.

اگر قضایای موجبه ما «لا الی نهاییه»، پیش نرفت، قضایای سالبه ما که گره می‌خورد به قضیه موجبه‌مان همین‌طور است. کبری روی دوش صغری سوار است. صغری در شکل اول باید چه باشد؟

موجبه باشد. ايجاب صغری شرط است و کلیت کبری. اگر ايجاب صغری شرط است و کلیت کبری، این کبری نشسته روی صغری. صغری موجبه است، اگر صغرای ما متناهی بود، این قضیه سالبه ما که مبتنی بر این قضیه موجبه است، آن هم متناهی است.

فرمود: «فيجب على كل حال إن كانت الوسائط التي للكبريات السالبة تذهب إلى غير النهاية»، اگر بخواهد وسائطی که

برای این کبریات سالبه است «لاالی نهاییه» پیش برود؛ «أن يحصل موجبات بغير نهائية»، باید موجبات «لاالی نهاییه» هم داشته باشیم. برای هر قضیه سالبه، یک موجبه و یک سالبه است، چرا؟

چون فرض این است که اگر خود این قضیه سالبه کبری احتیاج به یک قیاس داشته باشد و آن قیاس هم شکل اول باشد، شکل اول باید فرض کنیم صغرایش موجبه کبرایش سالبه؛ باز خود این کبرای سالبه یک شکل اول می‌خواهد صغرایش موجبه کبرایش سالبه. می‌فرماید «لكل سالبة موجبة وسالبة ينتجانها معاً»، رای هر کبرای سالبه‌ای شما باید یک موجبه داشته باشی و یک سالبه داشته باشی که این دو تا باهم آن سالبه را انتاج کنند.

«ثم للموجبة موجبات»، این موجبه هم موجبه می‌خواهد.

«وقد بان في الموجبات، أنها متناهية»، و ما گفتیم، الآن ثابت کردیم، گفتیم قضایای موجبه متناهی است. در قضایای موجبه وسائط «لاالی نهاییه»، قابل تسلسل نیست.

«فإذا كانت الحدود الموجبة للصغرى السافلة»، کتاب دارد سافله. من به برهان مراجعه کردم، دیدم آن‌جا هم دارد سافله؛ این‌جا در متن آمده سافله. در نسخه چاپی آمده «سالبه». همین سافله درست است، سافله صغرای که گذشت.

«فإذا كانت الحدود الموجبة للصغرى السافلة لا يمكن أن يذهب إلى غير نهائية بين حدين»، اگر حدود موجبه برای صغرای پیشین اولین صغری، نمی‌تواند برود «الی غیر نهاییه»، بین حدین، «فبين أيضاً أن الذي لا يزيد عليها في العدم من حدود الكبريات العالية السالبة، متناهية»، روشن است آنکه افزون نخواهد بود بر این موجبه در عدد از حدود کبریات سالبه، آن هم متناهی است، چرا؟

چون اگر کبری روی صغری سوار است، اگر کبری مبتنی بر صغری است، اگر صغرای ما شد متناهی، کبرای ما هم می‌شود متناهی. بخاطر اینکه بین مقدمتین ملازمه است، تلازم است، نمی‌شود یک طرف متناهی باشد، یک طرف غیر متناهی؛ نتیجه هم تابع اخص مقدمتین است.

«وكذلك هذا إذا كان الشكل شكلاً ثانياً»، همین‌طور است اگر شکل، شکل ثانی باشد، چرا؟

«وذلك لأن الموجبة وأن لم يجب فيه أن تكون الصغرى بعينها»، روشن است در شکل دوم اگر یادتان باشد، مقدمه موجبه ما لازم نبود صغری قرار بگیرد. در شکل اول ایجاب صغری شرط بود اما در شکل دوم ایجاب صغری شرط نیست. اما ایجاب احدی المقدمتین که شرط است؛ می‌فرمایند: «لأن الموجبة وان لم يجب فيه أن تكون الصغرى بعينها»، کتاب غلط دارد، دارد: «بینها»، که غلط است. موجبه گرچه واجب نیست که در آن صغری بوده باشد، این موجبه صغری بوده باشد «بعینها»، خود صغری. ولی «فلا بد من أن تكون في كل قیاس مقدمة موجبة»، اما در هر قیاسی باید مقدمه موجبه داشته باشیم.

«وأما الشكل الثالث: فان الموجب فيه، متعین فيه علی كل حال»، در شکل ثالث هم ما مقدمه موجبه می‌خواهیم.

«فال موجب فيها»، یا «فیه»، کتاب موجب دارد، در چاپی موجبه دارد. فرق نمی‌کند به اعتبار تصدیق به آن موجب می‌گویند و به اعتبار قضیه به آن موجب می‌گوییم. اگر گفتیم «قضیه»، یا «مقدمه»، می‌گوییم موجبه. اگر گفتیم «تصدیق»، می‌گوییم موجب. فرقی نمی‌کند.

«فان الموجب فيه»، موجبه در شکل ثالث متعین است. «علی كل حال، انتهى ما حکى عنه الشيخ»، از این «انتهی ما حکى عنه الشيخ»، می‌فهمیم که پس آن «قال في التعليم الاول»، نقل مستقیم نیست. یعنی بهتر بود مرحوم علامه طباطبایی می‌فرمودند «قال في التعليم الاول علی ما حکاه عنه الشيخ»، از اول معلوم می‌شد که حکایت است.

می‌گوییم شکل چهارم چه شد؟

«ولم يذكر الشكل الرابع»، جناب ارسطو شکل رابع را ذکر نکرده است. «لعدم عده إياه في الأشكال»، چون شکل رابع را جناب ارسطو از اشکال نمی‌داند.

«وعدم اعتنا به»، به آن اعتنایی هم ندارد، چرا؟

«لبعد عن الطبع»، چون شکل رابع لقمه را از پشت گردن چرخاندن است.

«الأمرهین لرجوعه الى الثلاثة الأخرى»، البته امر همین است، بخاطر اینکه این شکل هم به شکل دیگر قابل

بازگشت است.

این‌ها هم در حملی بود، شرطی‌اش برمی‌گردد به حملی. استثنایی‌اش برمی‌گردد به اقترانی. «واما غیر الحملی، فحاله معلوم بالقیاس»، غیر حملی هم معلوم است به وسیله سنجش، قیاس در این‌جا معنای لغوی دارد. «إذ هو اما شرطی اقترانی من المتصلات، فحکمه حکم الحملی»، زیرا این غیر حملی یا شرطی اقترانی است از متصلات، حکمش حکم حملی است.

«واما غیره»، قیاس غیر شرطی اقترانی است.

«وحاله فی التقدّم علی المطلوب وتوقفه علیه حال الحملی»، حال آن هم مثل حال حملی است. این را دیگر خود ایشان هم بعداً می‌گوید که این مطالب خیلی مربوط به باب برهان نیست مربوط به باب تصدیقات و قیاسات است، روی ضرورت داریم این‌جا ذکر می‌کنیم. می‌خواهیم به این‌جا برسیم که «کل تعلیم وتعلم ذهنی فبعلم قد سبق»، این را می‌خواهیم به کرسی بنشانیم؛ مجبور بودیم این حرف را بزنیم.

«ثم أقول: إن التصديق الذي يتوقف عليه التصديق المطلوب»، تصدیقی که بر آن تصدیق مطلوب مترتب است. «يجب أن يتألف من هيئة قیاس»، باید ترکیب بپذیرد و تألیف شود به صورت قیاس.

«حتى ينتج التصديق المطلوب»، تا تصدیق مطلوب را انتاج کند، چرا؟

«ولذلك لأن ذلك التصديق يجب أن يكون مناسباً مع التصديق المطلوب مربوطاً معه»، بخاطر اینکه مقدمه باید مناسب باشد با نتیجه، مربوط باشد با نتیجه.

«التصديق المطلوب»، یعنی نتیجه، زیرا مقدمه باید مناسب باشد با تصدیق مطلوب با نتیجه «مربوطاً معه»، با آن ارتباط داشته باشد.

«لعدم لزوم التصديق بمباين من التصديق بمباين آخر بالضرورة»، بخاطر عدم لازم آمدن تصدیق به مباینی از تصدیق به مباین دیگر بالضرورة. اگر ما از مباین به مباین برسیم، یادآور آن شعر شاعر می‌شود گفت: گنه کرد در مصر آهنگری، در کجا زدند گردن مسگری؟! «والارتباط بين تصديق وآخر»، ارتباط بین یک تصدیق و دیگری، «اما في الموضوع»، یا در موضوع است، «أوفي المحمول»، یا در محمول است، «أوفي كليهما، وكيف كان»، حالا چه در یک حد یا در هر دو حد باشد. «يجب أن يكون التصديق المتوقف عليه فوق الواحد»، باید تصدیق مورد توقف بیش از یکی باشد. بالا چه گفتیم؟

گفتیم: «يجب أن يتألف هيئة قیاس»، همیشه تصدیق نظری با قیاس استنتاج می‌شود. قیاس لا اقل دو مقدمه دارد.

باید فوق واحد باشد.

حالا برهان مسئله، چرا؟

«إذ لو كان واحداً فقط»، زیرا اگر مقدمه یک دانه باشد «كان المطلوب من لوازمه»، مطلوب از لوازمش می‌شود. «وكان العلم بهما واحداً»، لزوم بین بالمعنى الأخص علم یک علم است. دو تا علم نیست. «فكان» می‌گوییم یک علم باشد. می‌گوید نشد!

اگر یک علم بود، چون مقدمه ضروری است، پس تصدیق هم ضروری است. «هذا خلف».

«فكان مع ضرورة الملزوم ضرورياً أيضاً»، پس با ضروری بودن ملزوم، خودش هم می‌شود ضروری. «وقد فرض نظرياً»، با اینکه نظری فرض شده است، «هذا خلف». خیلی دوست داشتیم این «وأيضاً»، را هم بخوانیم، چون بحث مربوط است ولی من خسته شدم!

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ»

فهرست منابع

۱. انوارالاصول (القدسی، أحمد)، ج ۲، ص ۲۹۸.